

مادراین فرزند گنت کرد وقت ولادت وی نوری زمین پدید آمد
سه چتر با آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قیضه خاک از زمین
برداشت بعد از آن سر برداشت و روی با سمان که رویش هندی
فریاد برآورد که آل هندی این طفل را بکشید که ما که سر روی زمین
خواهید شد و منتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود **و از آن**
جمله آنست که هم جلیله گفته است که چون محمد دو سال شد و وقت
قطام وی رسید و برایش مادرش بردیم تا بوی بسیار نماند بوی
که خیر و برکت وی از ما قطع شود گفتیم ما هیچ کس که در آن زمین برکت تر
ندیده ایم و از کار ما و با آنکه این نیستیم و بر ما بسیار ویرا باز با
سپرد کسالت دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از نصاری همیشه می گفتیم
محمد را دیدند نیز نزد روی نگاه کردند و کارهای خود را که داشته روی
تسلی حال وی آوردند و در میان دو گفت وی تا ملی نمودند و کسی
چشم آن و بر دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در چشم شکست
می کند گفتم می گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت می کند گفتم می گفتند
هر چند مال می طلبی بیسم و صد هزار است بر جان خود نهیم این پسر را
بما ده تا بگفته بریم که ویرا فانی عظیم خواهد بود مادر گنت خود
چنین یافته ایم که یکدیگر پیغمبر مانده است که مولد وی هم خواهد بود
و مکان می بریم که او بوجود آمده است یا نزد یک آمده است که بوجود
آید جلیله گفته است که از ایشان ترسیم ما را از آنجا فکیر کردم **و از آنجا**

آنست که

آنست که هم جلیله گفته است که چون محمد سه سال شد میل کرد که
با برادران بر عاری که سفندان رود هر روز عصا بری گرفت
و با برادران بزوق و نشاطی رفت شبها نگاه نشاد و ختم می آمد
یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سلف می خوردم که امر و ز هوا
بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شمشاد
گفت ای دختر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادر میان برنگان دیدم
پانزده بر سر روی سایه کرده بود و به طرفی می رفت با وی می گفتم
و از آنجا آنست که هم جلیله گفته است که روزی با برادران بر عاری
کو سفندان رفتم بود ناگاه در میان روز برادر روی خیره کرمانی آمد
و گنت ای مادر برادر قرشی را در یاب که زنده در یافتن ویرا مشکل
می بینم گفتم قصه چیست گفت در آنجا ای آنکه با هم بازی می کردیم هر دو
ویرا از زمین مادر بود و بیالای کوه شتافت و شکم ویرا بکار در
بشکافت من و ابو ذویب بدو دیدیم ویرا بیالای کوه دیدیم چه
برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم
و بکس بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد
آزار تو چیست گفت در آن وقت که با برادران بازی می کردم سه
کس آمدند در دست یکی ابرقی سیمین و در دست دیگری طشتی
از زرد پر پر سفید مرا از زمین بردار آن در بر بودند و بیالای
کوه برآوردند یکی با لطف تمام مرا بخوابانید و سفید مرا تا ناف